



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و ششم





خانم نصرت از سنندج



با سلام و عرض ادب:

با مراقبه بر روی «نقشه گنج» و یا همان «این لحظه و توانایی انتخاب» می‌توانیم موانع راه معنوی را بهتر بشناسیم. و همچنین مراقبه بر روی این نقشه نشان می‌دهد که ما چه اشتباهاتی را در انتخاب هر لحظه خود می‌کنیم و با چه ابیاتی می‌توانیم از مسیر اشتباه برگردیم. با مراقبه بر روی این شکل هندسی معنوی متوجه شدم که باید هر لحظه به خود یادآوری کنیم که از چه جنسی هستیم و انتخاب صحیحی در این لحظه داشته باشیم.

اگر مسیر صحیح را هر لحظه انتخاب کردیم، جنس اصلی مان را گسترش می دهیم و این جنس خودش کمک می کند که جنس خود را بسازد و خودش را جذب می کند. همچنین اگر مسیر اشتباه را که «اهمیت دادن به آن چه ذهن نشان می دهد» را انتخاب کردیم در هر نقطه ای که در این مسیر اشتباه هستیم می توانیم برگردیم و از الطاف خداوندی که همواره با ماست ناامید نشویم.

این لحظه و توانایی انتخاب

با مراقبه در شکل متوجه می شویم که: همه چیز از این لحظه شروع می شود. لحظه ای که صنع و آفریدگاری یا همان نیروی «قضا و کُنْ فکان» بر ما قایم است. و به عنوان انسان نیروی انتخاب داریم که انبساط و اراده زندگی را انتخاب کنیم یا منقبض بشویم و من ذهنی را بازسازی کنیم و هشیاری مان را بگشیم.

این لحظه همواره جاری ست، اما ما هشیار به آن نیستیم و خداوند برای این که ما را آگاه به این لحظه کند ما را به درجاتی بی‌مراد می‌کند. به عبارتی همهٔ اتفاقات در دست خداوند است. زمانی که ما با انبساط با آن برخورد می‌کنیم از نیروی عقل زندگی برخوردار می‌شویم و با مرکز عدم، هشیاری نظر که همان دید خداوندگاری است را گسترش می‌دهیم و قانون «قضا و کُنْ فکان» جاری شده و صنع و آفریدگاری خداوند راه‌حلی به ما ارائه می‌دهد.

یا این که فضاگشایی ما باعث می شود که اتفاقات بعدی با قانون زندگی باشد و بهترین چیز رقم بخورد. از طرفی با فضاگشایی جنس اصلی خود را گسترش می دهیم و جنس اصلی همواره شاد است و ما هم به شادی بی سبب می رسیم و با همین شادی بی سبب از جبر ذهن که تغییر وضعیت ها را غیرممکن نشان می دهد بیرون می آییم.

۱- آلت:

در نتیجه انبساط و انتخاب درست ما باعث می شود به شتاب من ذهنی در گفتن یک حرف و یا اقدام به یک عمل توجه نمی کنیم و صبر می کنیم و تامل می کنیم تا ساختارهای بدون درد در بیرون داشته باشیم و از خرابکاری های من ذهنی در امان باشیم.

ابیاتی که در این لحظه کمک می‌کند که ما این انتخاب درست را داشته باشیم، ابیات مربوط به یادآوری «آلست» است. این ابیات به ما گوشزد می‌کند حواست باشد در این لحظه باش، انتخابت مهم است، انتخاب اشتباه نکن، به آن چه ذهنت نشان می‌دهد توجه نکن که در این صورت خداوند و خودت را که در این لحظه هستی نشاندار می‌کنی. تو از جنس خداوند هستی و ذهنت و آن چیزهایی که ذهنت به تو القا می‌کند نیستی. به عاقبت انتخابت نگاه کن و به عجله من‌ذهنی که تو را وادار می‌کند که او را انتخاب کنی توجه نکن. خداوند قرین همیشگی توست، فضا را باز کن عجله نکن تا او تصمیم بگیرد.

ابیات مربوط به یاد آوری آلت:
لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳
—فتی: جوانمرد، جوان

عُقدِهای کآن بر گلویِ ماست سخت
که بدانی که خُسی یا نیک‌بخت
—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲
—عُقدِ: گره
—خُس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲
—قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش
—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

حَبَّذَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷
-حَبَّذَا: خوشا
-راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹

۲- جدایی:

با مراقبه بیشتر در شکل هندسی گنج متوجه می شویم اوقاتی که ما در انتخابمان در این لحظه موفق نبودیم ناامید نشویم و خود را ملامت نکنیم بلکه در این لحظه حاضر شویم و فکرهای همانیده را به صورت حضور ناظر نگاه کنیم و به این لحظه برگردیم. ولی اگر از سطح نظارت بر ذهن و تماشای هیجانات و دردهایمان بگذریم، مقاومت و قضاوت می کنیم.

به محض این که اتفاق یا وضعیت را خوب و بد بکنیم مقاومت ما شروع می شود و من ذهنی شروع به بازسازی خود می کند. پس شروع مقاومت و قضاوت و خروج از حضور ناظر آرام به ما گوشزد می کند که من ذهنی وارد عمل شده است، هشیار باش، فضا را باز کن و اگر باز کردن فضا برای سخت است این ابیات را بخوان.

ابیات مربوط به جدایی از جنس اصلی:

قبله کردم من همه عمر از حَوَل
آن خیالاتی که گم شد در اجل

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

—حَوَل: لوچی، دوبین شدن، در اینجا مراد دید واقع بین نداشتن است.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتنِ آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۱۰۵ تا ۴۱۰۷

نفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۵۳ و ۴۰۵۴

صد هزاران سال ابلیسِ لعین
بود ابدالِ امیرالمؤمنین

پنجه زد با آدم از نازی که داشت
گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶ و ۳۲۹۷
-چاشت: اولِ روز، ساعتی از آفتاب گذشته

گاهی اوقات جدایی ما از جنس اصلی بیشتر طول می کشد و من ذهنی بیشتر و بیشتر خود را می تند و به هر دری می زند که ناموسش حفظ شود. دردها را به خودش یادآوری می کند، مانع و مسئله و دشمن می تراشد، خاطرات بد و غمگین را در ذهن ما می آورد، در ما صحنه های دردناک را بازسازی می کند، حق و حقوق بر بادرفته ما را یادآوری می کند.

خلاصه کاری می کند که ما اصلاً فراموش کنیم که چه کسی هستیم و خود را من ذهنی بدانیم و او بر ما سلطه پیدا می کند چون خود را کامل می داند.

در این جا به عنوان پادزهر این تلقیناتِ من ذهنی، ابیات زیر را بخوانیم تا بتوانیم فضا را باز کنیم:

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-ذودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بد خَرُوبِ هر جا مسجدست

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

بر گن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۳۸۳ تا ۱۳۸۵

—خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

بر کنارِ بامی ای مست مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶
-مُدام: شراب

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

به هر حال این مسیر به این راحتی نیست و ممکن است شرطی‌شدگی‌های ما در ذهن مانع این بشود که متوجه پندار کمال در خودمان بشویم و به انتخاب اشتباهمان ادامه بدهیم. مهم این است که در هر زمان که متوجه اشتباه شدیم بر خود سخت نگیریم و ابیات مربوط به فضاگشایی را تکرار کنیم و به خود یادآوری کنیم که همه چیز به دست خداوند است تا بتوانیم از شرطی‌شدگی‌ها و نظام علت معلولی ذهن بیرون بیاییم.

حُکْمِ حَقِّ گُسترد بهر ما بِسَاطِ
که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
-بساط: هر چیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴
-نَفَخْتُ: دمیدم.

اگر نتوانیم از شرطی شدگی‌های ذهن بگذریم و در برابر آن فضا باز کنیم، برای خداوند هیچ راهی نمی‌ماند که از طریق بی‌مرادی ما را متوجه این کند که راهمان را اشتباه انتخاب کردیم. اگر هشیار به این تعالیم نباشیم و یا این که این تعالیم در جان ما ریشه عمیق پیدا نکرده باشد، بی‌مرادی باعث می‌شود که خود را به حساب نیاوریم و ترجیح بدهیم که در ذهن بمانیم و از این راه ناامید بشویم، در هنگام ناامیدی این بیت به من خیلی کمک کرده.

۳- بازگشت: (ابیات مربوط به بازگشت)

ناامیدی را خدا گردن زده‌ست
چون گناه و معصیت طاعت شده‌ست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۳۶

اگر نتوانیم از گردنه ناامیدی بگذریم و بگوییم «تبدیل امکان‌پذیر نیست» وارد «ماجرا» می‌شویم. ماجرا حوادث زندگی ما را اداره می‌کنند ولی حوادث زندگی دست ما نیست. ماجرا طبق فرمایش جناب شهبازی اوضاعی است که من ذهنی درست کرده و ما را در سبب‌سازی انداخته‌است.

در ماجرا رفتن و ماندن در آن باعث می شود که خرابکاری های من ذهنی ادامه داشته باشد و دردهای ما زنده شوند. دچار کمیابی اندیشی شویم و خود را جسم و هشیاری جسمی ببینیم و به همه چیز با تنگ نظری نگاه کنیم. در ماجرا درون و بیرون خود را تخریب می کنیم و این را به دیگران نیز منتقل می کنیم. به ماجرا که رسیدیم فضا را باز کنیم و به خود یادآوری کنیم که باید ماجرا را رها کنیم و چراغ اصلی مان که هشیاری حضور است را روشن کنیم. مهمترین کار در تخریب من ذهنی این است که مسئولیت اشتباهمان را به عهده بگیریم. پس ابیات زیر را تکرار و در آن تامل می کنیم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما
-مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹

-«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق
بی‌خبر نبود.»

چو فرموده‌ست حَقُّ کَالصُّلْحُ خَيْرُ
رَهَا کُن مَاجِرَا رَا، اِی یِگَاَنَه
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶

بادُ تُند است و چراغِ اُبتری

زو بگیرانم چراغِ دیگری

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

—اُبتر: ناقص و به درد نخور

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظرم

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۵۹

—مَنظر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟

عاشقِ صُنْعِ خدا با فَر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۱
–شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

–گُبر: کافر صُنْع: آفرینش

–فَر: شکوه ایزدی

–صُنْع: آفرینش

–مصنوع: آفریده، مخلوق

لفظِ جبرم، عشق را بی صبر کرد
وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

این، مَعِیت با حق است و جبر نیست
این تجلّی مَه است، این ابر نیست

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴

–مَعِیت: همراه بودن، همراهی. خدا با شماست هر کجا که باشید.

–تجلّی: تابش، روشنی

صبح نزدیک است، خامُش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مَکوش
—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

۴- ادامهٔ راه

باید بدانیم که این راه انتهای ندارد و تا مرگ جسمانی همیشه در این راه می‌مانیم و هرگز خود را واصل ندانیم. خداوند بی‌نهایت فضاگشایی است و می‌خواهد که ما هم به این بی‌نهایت ادامه بدهیم و فقط حیران باشیم و کار خدا را ببینیم که چگونه بدون دخالت من‌ذهنی تبدیل صورت می‌گیرد.

دانش‌های ذهنی را ذخیره نکنیم و در صحنهٔ عمل کم نیاوریم، بلکه حرف و عملمان یکی باشد و نفاق را کنار بگذاریم. همواره در راه عمل به دانش‌های ذهنی‌مان باشیم تا مرکز عدممان پایدار و مستحکم شده و ریشهٔ عمیق پیدا کند.

قول و فعلِ بی‌تَنَاقُضْ بایَدَت

تا قبول اندر زمان بیش آیدَت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

—تَنَاقُضْ: با هم ضدّ و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی

هست آن عنوان چو اقرارِ زبان
متنِ نامه سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرارِ تو؟
تا منافق‌وار نبود کارِ تو

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۷۲ و ۱۵۷۳

پس همین حیران و واله باش و بس
تا درآید نصرِ حق از پیش و پس

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا
با زبانِ حال گفتی اهدنا

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۷۵۱ و ۳۷۵۲

همچو مُستَسقی کز آبش سیر نیست
بر هر آنچه یافتی بِاللّٰه مایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱

—مُستَسقی: آن که بیماری استسقا دارد و هرچقدر آب می‌نوشد، تشنگی‌اش برطرف نمی‌گردد.

با تشکر، نصرت، سنندج



خانم الناز از آلمان



چرخ برهم زخمِ ار غیرِ مرادم گردد
من نه آنم که زبونی گشتم از چرخِ فلک
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۰۱
-زبونی: خواری، پستی

اگر فارغ از هر وضعیت بیرونی که در آن هستم، زندگی را از درون تجربه کردم، شادی بودن را در
سلول‌های بدنم حس کردم، آرامش موجود در دلم را لمس کردم، فراغتِ خاطر را احساس کردم، لطافت
و گشودگی دلم را دیدم، محبت و مهر را در وجود دیگران دیدم.

زیبایی را در محیط اطراف دیدم، بودن هر چیز در اطرافم را دریافتم و ارزشش را قدر دانستم، توانمندی‌های موجود در چهار بُعد را دیدم و ارزشش را دانستم، در این صورت به زندگی زنده هستم، به خدایت، به خلاقیت زنده شده‌ام، از این پس خواهم توانست هرچه را که زیبا، مفید و ضروری حس کنم بیافرینم.

همیشه این من هستم که آفریننده‌ام.

ما به دو صورت می‌آفرینیم، یا اول یک پیش‌فرض می‌سازیم که وضعیت‌های بیرونی آفریننده من هستند، و خُب خودمان اختیارمان را می‌دهیم دست این که وضعیت‌ها حال ما را تعیین کنند.

یا درمی‌یابیم که من آفریننده آن‌چه که تجربه می‌کنم هستم، پس آگاهانه و دست اول و مستقیم می‌آفرینم آن‌چه را که اراده می‌کنم.
و آفریدن ما همیشه با تسلیم بودن در این لحظه و فضاگشایی و پذیرش و رضا و شکر، صبر و پرهیز، بدون دخالت من‌ذهنی به بهترین حالت انجام می‌گیرد.

در حالت تسلیم و رضا نبودن، شاکر نبودن، توکل نداشتن، شهوت کاذب، عجله، هیجان‌زدگی، تمرکز روی دیگری، ترس و خشم نشانه‌های بارز دخالت من‌ذهنی است که آفرینندگی ما را کژ و باطل می‌کند.

با سپاس و مهر
الناز از آلمان



خانم نسیم از مراغه



با سلام و سپاس از آقای شهبازی و همهٔ دوستان گنج حضور.

در برنامه‌های قبلی تون مولانا به ما گفت لنگ لنگان راه بریم، هنر خودمونو بیوشونیم. من فکر می‌کردم متوجه این بیت شدم و از هیچ کوری عصا نمی‌خورم. نمی‌دونستم حتی این حس شادی که از درون به بیرون منتقل میشه، خودش هنره، باید اینو می‌پوشوندم! دیروز بعد از این که از کوهنوردی اومدم و خیلی شنگول بودم، چند ساعت بعدش، به طرز باور نکردنی حالم بد شد. افکار نامربوط، هیجاناتی چون ترس، ضعف عمومی و چیزهای زیادی به سراغم اومد.

یک آن متوجه این بیت شدم و با خودم گفتم: نسیم! لته بر پای میپچیدی و بعدش از من ذهنی دیگران و من ذهنی خودت عصا خوردی. یادم اومد، تو دل کوه که قدم برمی داشتی، من ذهنی به من امتیاز خوبی می داد از بابت این که چقدر تناسب اندام داری و این وزن نرمالت برگ برنده. سن و سالت هم میانه است، از تو چاق تر و سن بالاترها توی این گروه هستن. مرتب با اینا خوشم می کرد و منم غافل شدم و شادی که از اینا می گرفتم را با زمزمه زیر لب، خنده و شادی بروز دادم و عصا را هم از کوران خوردم.

خدایا به خودت پناه می‌برم، هر لحظه امتحانمونی می‌کنی و من بیشتر متوجه می‌شم که پایانی در این راه وجود نداره و یک لحظه با کوچکترین چالشی که پیش میاد، ولو آن در لباس شادی باشه، نیاز هست فضا را باز کنیم و به قول مولانا، عاشق روی زندگی باشیم در شکر و صبر.

نسیم ۴۱ ساله از مراغه



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۱۰۰۴، غزل ۱۳۵۵ و ابیات انتخابی.
به نام خداوند عشق

دو چشم اگر بگشادی به آفتابِ وصال
برآ به چرخِ حقایق، دگر مگو ز خیال

ستاره‌ها بنگر از ورایِ ظلمت و نور
چو ذره رقص کنان در شعاعِ نورِ جلال
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۵

در این برنامه و غزل مولانای جان به «آفتابِ وصال» اشاره می‌کند:

«آفتابِ وصال» یعنی زندگی، یعنی خداوند. «دو چشم» یعنی دو چشم بینا و دو چشم حقیقت‌جویی زندگی که حقیقت وجودی خود را دیدن است و با حالت طبیعی و خود واقعی خود روبرو شدن است، نه در خیالات و توهمات ذهنی به سر بردن و زندگی کردن.

مولانای جان بیان می‌کند که: برتر آ و بالاتر بیا از این افکار و از این خیالات و ناظر اعمال و رفتارت باش. زندگی و خداوند جویای ناز کردن من نیست. زندگی سراسر درس است و پیغام. و خداوند با هر یک از این اشارات که همان ستاره‌های پُر نور و یا ستاره‌های کم‌سویی که در زندگی من می‌تابد، می‌خواهد مرا از این ظلمت و از این توهم و خیالات من‌ذهنی بیرون بیاورد.

چقدر عمرم را در احوالات ظاهری من ذهنی صرف کردم و به دنبال حال خوب و جویای احوالات خوب بودم و معنای زندگی عشقی و معنای زنده شدن به عشق و زندگی را نمی دانستم و غافل بودم که دنیا با فراز و نشیب‌هایی که در زندگی هر شخصی وجود دارد آمده است که مرا با خودش روبرو سازد تا زندگی زنده را زیارت کنم و به ملاقاتش بروم.

چرخش نظام هستی با نالیدن و شکایت کردنم، از کار و فعالیت خود دست برنمی دارد و از حرکت نمی ایستد. نه به افسردگی من توجه می کند و نه به دل‌مردگی من.

گر بگرید، ور بنالد زار زار
او نخواهد شد مسلمان، هوش دار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲۴

زندگی برایش دو چیز مهم تعریف شده است: یکی تمرکز روی خود که این خود سخت‌ترین و مشکل‌ترین کار است و دیگری رعایت قانون جبران که هر یک از این دو شاخصه زندگی، فقط با فضاگشایی و کار فعالانه روی خود است که صورت می‌گیرد. از ورای دیدن دید همانیدگی‌هاست که صورت می‌گیرد. درست مانند ذرات نوری و مانند شعاع نوری که می‌تابد و رقص کنان به بالا می‌رود، صورت می‌گیرد.

زندگی فقط فضا گشایی مرا لازم دارد و طربناکی مرا.
زندگی فقط سر زنده بودن مرا لازم دارد و نور خصال بودن مرا.
زندگی فقط نور کار بودن مرا لازم دارد و اجتهاد گرم و پُر کار بودن مرا.

نه تولیدات من ذهنی را که همان دردهای همانیدگی هاست و دردهای دو زمان روانشناختی گذشته و آینده
که دو دزد قهار می باشند که همانند موش داخل انباری در کمین اند که مرا از زندگی در لحظه خارج سازند.

در این هفته هنگام پیاده‌روی صبحگاهی که هر روز انجام می‌دهم و ابیات کلیدی و تاکیدی برنامه را می‌خوانم و ناظر بر رفتار و کردارم و خود واقعی خود را ملاقات، من‌ذهنی وارد عمل شد. می‌خواست انرژی خواری کند، شیرهٔ وجودی مرا بِمَکد و به خیال‌بافی و اوهام و تصویرات خودش ادامه دهد که: چرا اینقدر شادی؟

درحالی که زندگی‌ات این‌گونه است؟ همسرت این‌گونه؟ و فرزندان هر کدام ساز خود را می‌زنند؟ تو با این زندگی و با این اوضاع و احوال اشعار مولانا را می‌خوانی؟ و بی‌خیال همه‌چیز؟ و همه‌کس؟ و پشت‌پا به زندگی‌ات زده‌ای؟

بانگ غولش داشت مرا ناامید می کرد که این ابیات در ذهنم نقش بست:

در حرکت باش از آنک، آبِ روان نَفَسُرد
کز حرکت یافت عشق سِرِّ سَراندازی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳-
-فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رُو ذکر کن

ذکر آرَد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصلُ خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوفِ آن جذبه مباش

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۷۵ تا ۱۴۷۷

–اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

–خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

ای خواجه تاش و ای زهرا:

برو کار کن و کار کن و به مسیر پیاده روی ات ادامه بده. در حرکت باش و در راستای زندگی ات جاری شو
و قدم بگذار و به پشت سرت نگاه مکن. این بارگاه و این مسیری که در آن گام گذاشته ای، بی نهایت
حضرت است و صدری ندارد.

و بایستی راه روی و ادامه دهی و از مسیر و چالش های لذت بری. زندگی و خداوند خردش را با چالش ها
بیان می کند و تو را بهره مند. زبان زندگی زبان سکوت است و خاموشی ذهن. از جنس ماده نیست که با
این زبان مادی با تو سخن بگوید.

آنصِتوا بپذیر تا بر جانِ تو
آید از جانان جزای آنصِتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶
-آنصِتوا: خاموش باشید.

زبان زندگی:
زبانش زبان چالش است.
زبانش زبان خاموشیست.
و زبانش زبان آنصِتواست.

این خیالات ذهنی می آیند و می روند و هر خیالی، خیال دیگر را می خورد و هر فکری، فکر دیگر را می چرد.
تو به این اوهام و تصویرات گوش فرا مده. اگر گوش فرا بدهی، جا می مانی و کاروان می رود و تو غافل
خفته.

باد تُند است و چراغِ اُتری
زو بگیرانم چراغِ دیگری
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸
-اُبتر: ناقص و به درد نخور

فرصتم کوتاهست و این چراغ جسمی‌ام تاریخ انقضا دارد. بایستی چراغ دیگری که همان چراغ آلت و زنده شدن به زندگیست را روشن کنم و روشن نگه دارم و

چراغست این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار
از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد
—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

از این باد و هوا و قال و حال من ذهنی بگذر، که همواره تو را فریب می‌دهد و به دنبال حال و احساس خوب می‌گردد. خداوند یک دسته کلید زیر بغلت قرار داده است.

و تنها رسالت تو در مقابل مسائل زندگی‌ات، فقط فضاگشایی ست که از طریق انبساط که همان خوشرویی و رقص‌کنان است، پیش بروی تا درها به سویت گشوده گردد.

و نگو که لیاقت ندارم. با دید دویی من‌ذهنی به زندگی نگاه مکن. در تمامی حالات، خداوند زندگی می‌شود و همیشه و همواره همراه توست.

چارهٔ آن دل عطای مُبدلی ست
دادِ او را قابلیت شرط نیست

بلکه شرط قابلیت دادِ اوست
دادِ لبّ و قابلیت هست پوست

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۳۷ و ۱۵۳۸

—مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

—قابلیت: سزاواری، شایستگی

—داد: عطا، بخشش

—لبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

چاره دلت فقط خداوند است و تبدیل شدن به او که او را پذیرا باشی و دعوتش را لبیک بگویی. بخشش و عطای خداوند به قابلیت‌های ذهنی‌ات بستگی ندارد. فقط به این بستگی دارد که فضاگشایی کنی، تا از طریق فضای گشوده‌شده، رحمت ایزدی‌اش را سرازیر نماید.

داد و بخشش خداوند اصل و مغز فضاگشایی‌ست و قابلیت‌های ذهنی و حال و قال من‌ذهنی همش پوست است و قابل نمی‌باشد.

قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی
هیچ معدومی به هستی نآمدی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۲

ای انسان و ای باشندهٔ عالم هستی:

خداوند قابل دانسته است تو را و از نیستی و عدم زاده است تو را و بر تخت پادشاهی‌اش بنهاده است تو را. و خداوند لیاقت را سنجیده است، می‌داند که تو توانایی زنده شدن به او را دارا می‌باشی و گرنه این قابلیت را و این عشق را در درونت به گروگان نمی‌گذاشت و به هیچ معدومی و به هیچ نیستی‌ای، این گونه هستی نمی‌بخشید و زندگی.

پس او را با فضاگشایی بطلب. پس از او آب زندگی زنده و دَم ایزدی‌اش را بطلب.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورِست و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پُر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
-زهرا سلامتی، از زاهدان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com